

چهار اندیشه رهبری کننده



جرج سارتون در آخرین روزهای زندگی

افکار مؤلف تحت تأثیر چهار اندیشه اساسی است و این اندیشه‌ها محرک اصلی تمام نوشته‌هایش بوده. این چهار اندیشه را مختصراً می‌توان چنین نامید: (۱) اندیشه وحدت؛ (۲) انسانی بودن علم؛ (۳) ارزش فراوان اندیشه شرقی؛ (۴) لزوم قطعی بردباری و گذشت.

۱. اندیشه وحدت. وحدت طبیعت را باید مسلم شمرد، چون اگر چنین نباشد، اگر در طبیعت وحدت و یکپارچگی نباشد، معلومات علمی امکان‌پذیر نخواهد بود. توصیف گیتی باید امکان‌پذیر باشد، ولی یک توده درهم برهم هیولا اساساً غیر قابل توصیف است. وجود علم و یکپارچگی چشمگیرش (علی رغم تضادهای موضعی و جزئی، موقتی ناشی از جهل ما) در همه حال وحدت معرفت و وحدت طبیعت را ثابت می‌کند. این واقعیت که افراد نژادها و ملیتهای مختلف با الهام از ادیان گوناگون و دارای زبانهای مختلف، به ساختمان دانش در گذشته پرداخته‌اند و امروز بدان می‌پردازند، ثابت می‌کند که این افراد دارای نیازها و آرزوهای یکسانی هستند، به یک طریق استدلال می‌کنند و تا آنجا که به همکاریشان در راه وظیفه اصلی بشریت مربوط می‌شود، متحدند. همکاری آنان اغلب غیر سازمان یافته و پیش‌بینی نشده است؛ دیروزی امروز، بدون طرح و نقشه، کوششهای زیادی در اینجا و آنجا صورت گرفته؛ ولی از آنجا که هدف هر کوشش علمی در همان جهت هدف کلی است، همه آن کوششها متوجه یک مقصد و هماهنگ شده است. وحدت بشری واقعیتی اساسی است که هیچ جنگ خانگی قادر به باطل کردن آن نیست.

وحدت طبیعت، وحدت معرفت و وحدت بشریت سه جنبه از یک حقیقت است. هر یک از این سه جنبه به اثبات جنبه‌های دیگر کمک می‌کند. این سه گانگی جز تجزیه یک وحدت بنیانی نیست، حقیقتی که دور از ادراک مادی ماست، ولی در دل‌های پرمهرمان جای دارد.

۲. انسانی بودن علم. علم را می‌توان بازتاب طبیعت (یا هر چه هست) از ضمیر انسان دانست. علم کامل تنها ممکن است از یک ضمیر کامل بازتابد؛ یعنی از ضمیری خدایی. بی شک علم بشری، نه فقط در گذشته یعنی در اعصار «ظلمانی»، بلکه حتی امروز و بعدها هم، بسیار ناقص است؛ همیشه ناقص خواهد بود، ولی تا ابد قابل تکمیل است. نقصان علم توصیف و بر اثر ماهیت انسانی اش تا حدی تعدیل شده است.

نتیجه‌گیریهای علمی همیشه مجرداتند و بیش از پیش آماده تجزیدند، از این رو ظاهراً جنبه انسانی خود را می‌بازند. چنین ظواهری قادر به اغفال هیچکس نیست، مگر دانشمندان پرجوش و خروشی که تنها مراقب نتایج یا سیر تسلسلهای منطقی هستند. یک نظریه علمی ممکن است به زیبایی پارتون باشد؛ اگر بخواهید به آنان همچنانکه هستند بنگرید و کاری به چگونگی پدید آمدنشان نداشته باشید، هر دو به یک اندازه مجردند؛ ولی همین که منشأ و تکوین آنها را مورد پژوهش قرار دهید، نظریه هم مانند پارتون بشری می‌شود و جداً چنین است. مسلماً هر دو ساخته آدمی است، هر دو در وهله نخست و تقریباً بتمامی پیروزیهای آدمی است؛ به خاطر انسانی بودنشان به طریقی ما را لمس می‌کنند که اجسام طبیعی نمی‌توانند.

علم هم به همان اندازه هنر و دین بشری است، نه بیش و نه کم. انسانی بودن در ذات آن است؛ لازم است یک انسان‌نگرای دارای ذهن علمی آن را بیرون بکشد، درست همان‌طور که یک انسان‌نگرای دارای آموزشهای موسیقی انسانی بودن موسیقی را بیان می‌کند. مورخ کارکشته، پیروزیهای علم را در ذات خود تحسین می‌کند، ولی بیش از آن زیندگی آنها؛ یعنی انسانی بودنشان را می‌ستاید.

علم کمابیش از لحاظ انسانی بودن از دین یا هنر جدا نیست، بلکه فرقتش در این است که ناشی از نیازها یا گرایشهای دیگری است. وجود دین به خاطر آن است که انسان تشنه خوبی، عدالت و احسان است؛ وجود هنر به خاطر گرسنگی انسان برای زیبایی است؛ وجود علم به خاطر آن است که انسان تشنه

حقیقت است. تمایز از این فاحشتر نیست، بلکه فقط کافی است که تضادهایشان مشخص شود. یک هرم مثلث القاعده را در نظر بگیرید، مردمی که در طرفهای مختلف در نزدیکی قاعده قرار گرفته باشند از یکدیگر فاصله زیادی دارند، ولی هرچه بالا تر بروند به یکدیگر نزدیکتر می شوند. متعصبان قشری، دانشمندان کوچک، هنرمندان ضعیف خود را از یکدیگر بسیار دور می بینند، ولی کسانی که دینشان عمیقتر است خود را به هنرمندان بزرگ و دانشمندان بزرگ خیلی نزدیک احساس می کنند. این هرم مظهري از سه گانگي است که در اوج خود به یگانگی می رسد.

۳. ارزش فراوان اندیشه شرقی. اکثر مورخان توجه خود را به کارهای غربی منحصر کرده اند و تدریجاً تصویری از وحدت غربی را دامن زده اند (دست کم وحدت روحی) که مردم شرق را در آن راهی نیست. ظاهراً آنان شکافی میان شرق و غرب فرض کرده اند.

درست است که آنان نمی توانستند منشأ شرقی، یعنی یهودی، مسیحیت را نادیده بگیرند، ولی این در چشمشان استثنایی معجزآسا بود. جزآن هرچه را که در فرهنگ ما بود غربی می شمردند؛ کنیسه خود تحت الشعاع کلیسا قرار گرفت، یعنی تحت الشعاع کلیسای غرب لاتینی که همه کلیساهای غربی از آن تکوین یافت.

اینک می دانیم که ریشه های علم غرب (نه تنها ریشه های دین و هنر) شرقی است - مصری، بین النهرینی، ایرانی - و در مجلدات پیشین کاملاً اثبات شده که پیروزیهای مسلمانان و دیگران در قرون وسطی بی نهایت مهم بوده است. علم یونانی (که خود قسمتی شرقی است) بدون یاری ترجمانه های شرقی نمی توانست به دست مردم غرب برسد. ترجمانه های یهودی، مسیحی شرقی و مسلمان نه تنها گنجینه کهن را به ما انتقال دادند، بلکه آن را غنی ساختند و بدان نیروی حیات تازه ای بخشیدند. ثابت کرده ام که دست کم از سده نهم تا یازدهم (سه قرن تمام) علم اسلامی برتر از همه بود. برای درک علم قرون وسطی و اندیشه قرون وسطی باید نوشته های ملت های زیادی را از شرقی و غربی کاوش کرد. برای سنت های خالص آسیایی زبانهای عمده عبارت است از سانسکریتی، تبتی، چینی و ژاپنی؛ برای سنت های غربی عبارت است از عبری، یونانی، لاتینی و عربی. توجه داشته باشید که حتی در مورد سنت هایی هم که اختصاصاً مربوط به خود ما غربیهاست باید دو زبان شرقی را مورد توجه قرار داد، که عبارت است از عبری و عربی. داوری در مورد اندیشه قرون وسطی مثلاً براساس نوشته های لاتینی، درست به همان اندازه نارواست که اندیشه امروز را منحصراً براساس نوشته های انگلیسی یا روسی بررسی کنیم؛ البته این ناروایی بیشتر خواهد بود، چون ارتباط میان یک حوزه زبانی با حوزه دیگر به اندازه امروز مکرر، سریع و پیچیده نبوده است.

در قرون وسطی حوزه های زبانی به طور طبیعی از یکدیگر جدا شده بود، همچنانکه همیشه خواهد بود، ولی گمراه کننده است اگر آن حوزه ها را به دو گروه عمده شرق و غرب تقسیم کنیم. بی شک برخی از این حوزه های زبانی دقیقاً در یکی از این دو حوزه قرار داشت، حوزه لاتینی یا ایسلندی در گروه غربی بودند و حوزه چینی در گروه شرقی بود. بقیه حالت بینابینی داشتند. حوزه یونانی بخشی شرقی بود و عربی و عبری بخشی غربی. از این رو مطالعات عربی و عبری به همان مفهوم سانسکریتی و چینی شرقی نیستند.

کتابهای یونانی به عربی ترجمه شده بود و کتابهای عربی به لاتینی و این نه به خاطر کنجکاوی علمی، بلکه برای استفاده عملی بود. گاه آثار اصلی ناپدید شده و ما برای بررسی مآخذ یونانی باید متنها

عربی را بخوانیم و برای بررسی مآخذ عربی متنیهای لاتینی را. می توان گفت که فلسفه و علم قرون وسطایی که مورد توجه ما (غربیها)ست، بیشتر به چهار زبان نوشته یا حفظ شده است: یونانی، لاتینی، عبری و عربی؛ اگر می خواهیم تا ریشه و شالوده دنبال کنیم، باید بتوانیم به این چهار زبان مطالعه کنیم. طبقه بندی مصنوعی شرق در برابر غرب فقط جنبه زبانی می تواند داشته باشد. یک متن لاتینی ممکن است معرف یک سنت شرقی باشد و یک متن عربی معرف سنت غربی.

در این کتاب با تفصیل فراوان به اثبات رسیده که جدا کردن شرق و غرب تا آغاز سده چهاردهم مصنوعی بوده است. جدا کردن آسیای مرکزی و شرقی از یک طرف و اروپا و افریقا و خاور نزدیک از طرف دیگر درستتر است، چون تمایز آنها بیش از تفاوت میان قلمرو مسیحیت و اسلام بود، با اینهمه بسی از کمال بدور است. میان خاور نزدیک و هند پلهای اسلامی زیادی وجود داشت و میان چین و هند پلهای بودایی. جز در مورد فاصله های زمانی کوتاه هیچ راه حلی وجود ندارد. می توان برخی جامعه ها را جدا کرد (مثلاً ساکنان جزیره ها یا کوهها را)، ولی هیچکدام کاملاً جدا نبودند. وحدت بشریت ممکن است در برخی جاها و برخی زبانها شکسته باشد، ولی نه همیشه و در همه جا.

مردم شرق و غرب از آغاز تا پایان سده چهاردهم باهم کار می کردند و برای حل برخی مسایل می کوشیدند؛ از سده شانزدهم به بعد راهشان ازهم جدا شد و جدایی اصلی، اگر نه تنها جدایی، این بود که دانشمندان غربی روش تجربی را دریافتند و رونق دادند، حال آنکه دانشمندان شرقی از درک آن عاجز ماندند. در اواخر سده نوزدهم جدایی به نهایت خود رسید. حتی در این هنگام هم که رده بندی شرق در برابر غرب برانزده بود، امکان داشت غربیان کاملاً برحق نباشند. خوشبختانه تعدادی از شرقیان در میان ما بودند، مردان خردمندی که سنتهای قرون وسطی را حفظ کرده بودند و به ما در حل بسیاری از مسایل مهم کمک کردند که از عهده تجزیه و تحلیل های علمی ساخته نبود و به ما آموختند تا بهتر و زیباتر زندگی کنیم. از سوی دیگر، برخی شرقیان بومی فنون ماشینی ما را آموختند و توانستند با بهترین آزمایشگران و سرسختترین صنعتگران، رقابت کنند.

ذوق غربی رشد افسانه ای علم و صنعت را امکان پذیر ساخت و اگر اینهمه از فرزاندگی و مروت دور نمی شد یک توفیق محض بود. پیروزی علم خیره کننده بود؛ از آنجا که اغلب به افراد وحشی در برابر مردم خوب قدرت وسیعی بخشید، به سست کردن بنیان فرهنگها منجر شد. هر کس اگر کور نباشد امروز بخوبی آنرا می بیند، ولی این یک معمای هزار سؤالی است که یکبارہ تمامش را نمی توان دریافت.

ژاپنیان روشها و عقاید مادی ما را با کینه جویی اقتباس کردند. چینیان آنها را خردمندانه تر اقتباس می کنند. پس از جنگ ممکن است آینده را مانند سده های میانه عصر وحدت تازه ای ببینیم، که در آن هنگام مردم شرق و غرب باهم کار کنند، علوم و کار بردهایش را نشو و نما دهند، ولی در عین حال هنرها و بیش از همه هنر زیستن را رونق و اعتلا بخشند. بگذار امیدوار باشیم - ولی شاید این امید بیش از حد است - که مردان شکاری دیگر اجازه نخواهند یافت کار بردهای علم را برای اسارت پیر و ناتوانان به کار برند. شاید مصایب جنگ به ما کمک کند تا به خاطر داشته باشیم که علم، هر چند لازم است، ولی اصلاً کافی نیست. تنها با علم نمی توانیم زندگی خوب داشته باشیم، حتی اگر علم، صد برابر بهتر از این باشد. این معرف

اندیشه چهارم است.

۴. نیاز اساسی به بردباری و گذشت. تاریخ علم در قرون وسطی (یا تاریخ علم بطور کلی) را

نمی توان بدون درک نیاز مبرم به بردباری مطالعه کرد. شواهد تجربی این مطلب در طی قرون بارها عرضه شده است. البته حکام دین و انبیا کوشیده اند تا عقاید یا کیشهایی را تقویت کنند و از تنبیه مخالفان که گاه با نهایت بی رحمی توأم بوده است، خودداری نکرده اند. آنان اغلب توانسته اند هزاران تن از مردم را بکشند، یا شکنجه کنند، ولی همیشه در هدف اصلی خود شکست خورده اند. نابدباری و عدم تحمل عقاید دیگران، نه تنها به خاطر قربانیهای طبیعی و آبی خود، بلکه از لحاظ خود اعمال کنندگان هم مخرب بوده است.

ریشه نابدباری در خودپسندی است، در اینکه شخص فکر کند برحق است، کاملاً برحق و هر کس دیگر تنها وقتی برحق است که بدون قید و شرط با او موافق باشد. کسی که چنین اعتقادی داشته باشد بآسانی به یک چنین نتیجه ای می رسد که وظیفه دارد همسایگانش را، اگر لازم باشد برخلاف میلشان، در اعتقاد خویش ورستگاری ناشی از آن سهم سازد. نابدباری قرون وسطایی اساساً دارای منشأ دینی بود، ولی گاه به سایر زمینه ها بسط می یافت، از قبیل فلسفه، سیاست، اقتصاد و حتی خود علم.

کلیسا همیشه آماده بود مخالفان را، نه تنها در میان عوام، بلکه حتی بیشتر در میان کشیشان خودش، مجازات کند. در سده چهاردهم تعداد زیادی از کتابها سوزانده شد و افراد زیادی زندانی یا کشته شدند. علاوه بر مثالهای دیگری که در این کتاب آمده، بگذارید این اظهار کلی را نقل کنم، که ویکتور لکلرک تحت عنوان «بحث در وضع ادبیات فرانسه در سده چهاردهم» در تاریخ ادبیات خود آورده است.

«تجدید سنت رومی سوزاندن کتابهای ممنوعه را در این قرن از فتوایی که صادر شده درمی یابیم؛

در سال ۱۳۰۳ علیه آثار آرنولدو آموری؛ در ۱۳۲۴ علیه کتاب یکی از راهبان بندیکتی در مورینی؛ در ۱۳۲۶ علیه تفسیر مکاشفات پی یرژان مولیو؛ سال بعد علیه نوشته های مارسل دوپادو و ژان دوزاندن؛ در ۱۳۲۹ علیه رسالات اکهارت دومینیکی؛ در سال ۱۳۴۸ علیه عقاید کفرآمیز نیکولا دنوترکور که در جاده فرارا تعلیم می داد؛ در ۱۳۶۱ علیه پیشگوییهای نیکولا ژانویز در باره دجال؛ در ۱۳۷۴ علیه قانوننامه ساکس که در فرمان گریگوریوس یازدهم «منفور» خوانده شده بود؛ در ۱۳۷۶ علیه رسالات رامون لول؛ در ۱۳۸۲ علیه نخستین کتاب ویکلیف؛ در ۱۳۸۸ علیه نوشته های توما دوپوی؛ و الی آخر. نوشته های گیوم سنت آموری رییس دانشگاه پاریس در باره راهبان سایل که در ۱۲۵۶ سوزانده شده بود، پس از انتشار کتابی در باره خطرهای آخرالزمان، بار دیگر در سال ۱۳۸۹ به آتش ریخته شد. ولی همه این فتواها نتوانستند آنها را از میان ببرند، چون با وجود ممنوعیت سختی که برای خواندن یا داشتن آن در خانه وضع شده بود، در سال ۱۶۳۳ بار دیگر منتشر شد.

در آن هنگام بدین نتیجه رسیده بودند که سوزاندن کتابهای ضاله کافی نیست و باید نویسندگان و

پیروان این کتابها را هم سوزاند. افراد زیر بدین گونه از میان برده شدند: در سال ۱۳۰۸ دولچینوی نوواریی که اشتراک اموال را تبلیغ می کرد؛ در ۱۳۱۵ کاتارهای اطریش؛ در ۱۳۱۹ چهارتن از برادران فرانسیسی طبقه سوم، سه کشیش و یک شماس در ماری؛ در ۱۳۲۲ والتر لولهارد رهبر فرقه ای از راهبان سایل در کلن؛ در ۱۳۲۵ دو والداک از بورژواهای شهر ژیرون را با یکی از همکارانش به اتهام سایلی؛ در ۱۳۳۷ چیچو داسکولی شاعر فلورانس و دومینیکوساوی نویسنده کتابهای پیشگویی را، که بیش از ده هزار پیرو داشت؛

در ۱۳۵۳ دو راهب دیگر به نام برادر موریس و برادر ژان دونار بون؛ در ۱۳۹۲ چند روستایی فقیر به اتهام سائیلی و تعصب، در ارفورت سوزانده شدند.

«زنان را کمتر می سوزانند. معمولاً آنان را در صورت محکوم شدن زنده بگورمی کردند. نمی بینیم که پریسیلا مونتانوسی معروف یا آنتوانت بوریویی پیشگویا مادام گویون متوکل را تهدید به سوزاندن کرده باشند. کتاب ماری داگردا را تنها در سوربن محکوم کردند. ولی در بارپاپ در ورسای نسبت به مارگریتا همسر دولچینو گذشت کمتری نشان داد و بدن او را پیش از سوزاندن در پیش چشم شوهرش.... پاره پاره کردند. مارگارت پوارت را هم که معلوم نیست به چه علت مورتخ «زن دروغین» نامیده، مانند ژاندارک در سالهای بعد، طعمه آتش ساختند. او در کتابهایش از آیین توکل دفاع کرده بود و به همین سبب در سال ۱۳۱۰ در میدان گرو Greve به میان آتش افکنده شد. در همان روز مناسب دانستند یهودی ملحدی را هم پیش از وی بسوزانند: آتش چوبه نیستان فروزد با هم تر و خشک را بسوزد.

«در زمان پادشاهی شارل فرزانه یعنی در روز ۴ ژوئیه سال ۱۳۷۲ مردم پاریس شاهد بردن پرون داباتون به سوی میدان گرو بودند؛ زیرا اسقف آنژ و وقایع مقام اسقف پاریس او را به شرکت در دسته ملاحظه تورلوین متهم کرده و از سوی دادگاه تفتیش عقاید به سوزانده شدن در آتش محکوم شده بود.

«تا آن هنگام تنها افراد غیر کلیسایی را می سوزانند و این کار را در مورد کارکنان کلیسا دور از احتیاط می دانستند. تا اینکه در سال ۱۳۹۹ این مجازات را در مورد اعضای فرقه تازیانه زنان به کار بردند. علت این خودداری رویدادی بود در سال ۱۳۱۷. در آن هنگام هوگو ژرو اسقف کائور را به جرم دسیسه چینی علیه پاپ یوحنا بیست و دوم خلع و پاره پاره اش کردند، سوزانند و خاکسترش را در آوینیون آویختند و بر اثر این کار شورش برخاست.

«اما عجیب است که اعضای فرقه شهسواران معبد در سال ۱۳۰۷ قربانی توافق شاه فرانسه و پاپ شدند و دادگاه تفتیش عقاید بسیاری از آنان را به مرگ محکوم کرد. آیا کلیسا نباید به دفاع از این مدافعان تازه خود برمی خاست؟ چگونه راضی می شد سلاخی را که برای رویارویی با خطرهای گوناگون دنیای فئودالی به دست آورده بود، بدین آسانی نابود کند؟ ولی می بینیم که در برابر آنها و بویژه در برابر فرانسیسیان کمال بی رحمی را نشان می دهد؟

«چرا روحانیت در تشکیلات صومعه ها سرمشق مجازاتهای وحشیانه ای شد که قانون را از میان برد؟ شارلمانی در زمان خود مانع زیاده روی برخی رهبانان شده بود که به قطع اعضای بدن زیردستانشان می پرداختند. وقتی انقلابات جهان خارج به صومعه ها سرایت کرد، رؤسا کوشیدند با وضع مجازاتهای سنگین از آن پیشگیری کنند. از زیرزمین معروف «قرین آراش»، زندان وحشتناکی که گورزندان خود بود و اوحق نداشت تا هنگام مرگ کسی را ببیند یا از آنجا خارج شود، چنان سوء استفاده هایی می شد که اتی ین اسقف اعظم تولوز به شاه شکایت کرد و ژان فرمان داد از زندانی محکوم به چنین مجازاتی دست کم در ماه چهار بار بازدید شود، ولی روحانیان کوشیدند تا آن را نادیده بگیرند. مایون در این باره می نویسد: عجیب است روحانیانی که باید سرمشق رحمت و شفقت باشند اینک لازم است مبادی بشر دوستی و رفتار با برادران خود را از امیران و مأموران زمان فراگیرند.»

این نقل قول مفصل را بآسانی می توان مفصل تر کرد، اگر قربانیان فراوانی را که به نام مسیح در کشورهای مختلف ارو پا کشته شدند، بدان بیفزاییم، ولی همین قدر کافی است. ولو اینکه شخصی آیین زشتی را بپذیرد که استفاده از هر وسیله ای را برای رسیدن به هدف مجاز بدانند، آن جنایات مجاز نبود، چون آنان به مقصود خود نرسیدند. آنان گناهکاران را نجات ندادند، بلکه مأموران اجرا را دچار عذاب ابدی کردند. کلیسا را نجات ندادند، بلکه بر پریشانی اش افزودند و راه را برای اصلاحات مذهبی هموار ساختند. از لحاظ یک نگاه دورانیش چیزی بی فایده تر از آزار نیست.

اگر تجربه دیگری در یک مقیاس وسیع می خواهید تاریخ اسپانیا را ببینید. همینکه پیروزی دو باره مسیحیت صورت گرفت، شاهان و اربابان اسپانیایی و مدافعانشان بیش از پیش در برابر هر نوع مخالفتی ناشکیبا شدند. کافرگیران روشهای خود را مؤثرتر ساختند و تدریجاً زورگوتر، سرسختتر و کینه جوتر شدند؛ و سرانجام نه تنها ملحدان و کافران (یعنی یهودیان و مسلمانان) بلکه نسلشان را هم از میان بردند. از لحاظ فرمانروایان دینی و دنیوی که خود را وجدان (مجسم) اسپانیا می دانستند، کسی بدون خون پاک نمی توانست آدم خوبی باشد. نتیجه کلی مساعی آنان تباهی مادی و معنوی کشورشان بود. روشهای آنان علی رغم شکستهای ننگینش در زمان ما در کشورهای دیگر ارو پا تقلید شده است؛ لازم نیست انسان پیغمبر باشد تا با اطمینان کامل پیشگویی کند که نتیجه نهایی مانند اسپانیا خواهد بود، یعنی خود کشی.

برای یک مثال هیولایی دیگر، که رشد شوم خود را پیش از پایان سده چهاردهم آغاز کرد، باید چین را ببینیم. خودپسندی و خود کامگی تعصب آمیز امپراتوران مینگ و بعدها پیشگامان سلسله چینگ قلمرو پهناورشان را به ورطه ویرانی و وحشتناکی کشانید.

برای من چیزی روشنتر از این حقیقت نیست که این خودپسندی و این به خود حق دادن الزاماً به شکست شخصی منجر می شود. در عوض، همیشه - خواه در مقام فرد، یا عضو گروه دینی، ملی، یا شغلی معین - باید بسیار فروتن و شریف باشیم. نه تنها، نابدباری یک عیب است، بلکه تحقیر دیگران هم چنین است. مخصوصاً مسیحیانی که از سایر مسیحیان یا حتی کافران متفرند یا آنان را تحقیر می کنند، بنا بر اصول اعتقادیشان نمی توانند مسیحیان پاک اعتقادی باشند (انجیل متی، باب ۵، آیه ۲۲). چنین افرادی قشری و ریاکارند، آنان خود را هلاک می کنند.

علم قادر نیست به ما بردباری و گذشت بیاموزد، ولی تاریخ علم (از جمله در سده چهاردهم) شواهد قیاسی از ضرورت آنرا به دست می دهد. اگر نتوانیم برادر خود را دوست بداریم و در برابر او بردبار باشیم، اگر برای درک او کوشش نکنیم بلکه درصدد انکار و تکفیرش برآیم، معلومات ما ارزش ناچیزی دارد. بدون بردباری و گذشت، تمدن ما هر چه باشد بسیار ناپایدار است. علم لازم است، ولی اصلاً کافی نیست.

نقل از مقدمه، بر تاریخ علم جلد سوم (زیر چاپ)

ترجمه غلام حسین صدری افشار